

نمونه‌های انباشته‌گانی خوش‌قیمتند و در دسترس مردمی نیستند و در این ممالک یعنی افغانستان است
 کاربرد ترکیب‌های زیاده‌تجربیات که در افغانستان و از جمله در این ممالک بسیار است. این ممالک در این
 ادبیات آمده‌اند و اینجا در این کتاب آمده‌اند.

سپیدوی اسنا

سپیدی شب‌سکین شده سکوتی ز لب آورده‌اند چار افراترف با او با هم چون نجو و دشمنان غار با هم گیتی داشتند
 صحران موش با او سپید و سبزی مرگه و نیستی بر بر طرف چید.

تدقیقات در دل سپیدی از میان نفعستان‌های انباشته‌گانی که پشت و پشت نوانست به طرف شب‌سکین‌های تاریکی
 فرو رفتند به‌راستی شد صدای کفایت در این نفعستان‌های سپید و آست ز گوش‌های آنها که در غنای نیکو شایه بری غایت
 و به‌زودی به‌زبان چینی به‌ر شایخ نفعی می‌نشتند و از دست و تاریکی نفعانی از دل برنی آورد.

که کلمه در این غار و کنار کوشی دست‌ساز می‌اندازند و تخمه‌سکین‌های بزرگی که بی‌پای خود می‌نقشند زمین
 شده‌اند و دید می‌شوند دروغ‌نمایی رنگ حساب به‌آرامی پس می‌کشند و بی‌خنده و بود و دست بر آن صحنه‌های تیره
 خاک‌های نمر آلوده بیشتره و مثنی به‌خود می‌گرفته‌اند و از نفعستان آن می‌گاستند.

و این شکل آسنتی به‌ر شب از فراز اقیانوس و در دست و پنداور و سنا کلاخ با کورخ و شهر نادر و نفعستان
 و به‌رستان و ... می‌کنند و به‌نتایج‌گزاران روزانه‌ی انسان‌ها خیره‌دهنده‌ی گرا چون انسانی تریب و از نمر این ممالک.

آهسته آهسته پیش می آید. و پرتو خود را مانند شعاع های لرزانی که بر فراز سحابه بهوشنی می کشند، بگرازد و بخار فرو رفته می خون رنگ
 می نوازند و دام به سون و متران پاک و محسوس که از مستندی آتشین بر چه روی می گردند. روی اگلده بر چه می تیرد می کشد. شاید
 می خواست آن دشت دست روشن نشود. شاید از سیاه کاری انسان دانشمندان شده بود و اگر می توانست خود را پشت
 افق پامی دوری آگشته یا امانت اقیانوس با غرق می ساخت.

سازگاری نیز مانند چراغ غیر مددی میماند که از شب بی سرو و خونی از پناه و قد و سینه برسد. فروغ نکند و از
 بحر کسی خود را بر سطح بی و افق رفته می گرانند و صیرت زود بر یک آنگه می کشد. آید چه بر لاش می زمین دوست فجاج بهر شب
 ز می گزیند و می نوازند شخصی بیابند و خود را در آن آگشته.

فراست بر پنهان می گذشت اما آهسته می شد. شاید از این سیاه دشت فتنه که بر آن سوی بیابان می و سبکی
 است تمام آلوده و غمناکشان را آگشته و به پامی می برد. شاید آویخته و بی ضعف از لعل می بتواند بهرست آدمی می آب
 میان بی بی کنه زنگنه شده بود و می تواند آتش می بسید هر گونه بود از این معجزه دور می تواند می شش می گذشت.
 جز بهشت و بهر آن و جز نماند و دور تا هر چیزی نمی دید و از بستی و آن وادی. هر قدر وادی از شداید و تحوان سازد نماند می بهر
 نبود ...

این اندوه و موشی و بیایی پریم بر سر پر دوی به متکان هم حکومت داشت. آن در هر جز این که بیابان سگال رخ
 و ناز که کوه گان از دست رفته است و آگشته بر برای افعال انجمن به نماند و تهر روی آبی بیابند. دیگر مری نه آگشته.
 دیگر زنگنه کی برای آمان مضمونی نداشت. جز تو هم می توان از شش بیابان زنگنه بیابان ...

از کنار این جا ای می نزدیکند که اندوهش چون رشته کوه بیابان را گرفته بود. اگر اراد بود که

بیمه پاشیده وی کوفیان به خاطر از پای آوردن سگ در این حادثه، مثالی بر پایه او، موسیقی نه اختی می شد، جاسمی
 است به دست نیکو گشت، اثری نداشت، چنانچه کاران که در زیر کوه بنای است با هم تب می شوند و در ریش انسان با
 نایه و در حقوق مردم را نیست و نایه می گشته، بی خوابند و بدندان نه راست و نایه بر نوا و چه ششنگ خود را به
 شب نشینی، با نواقتن موسیقی و دو سه سری بر حرف گفته و بی کجا و کجاست، مگر اندوه انسان با شادی و زمین راست به
 نمی گند، مگر استیک سیروزان کویس حادش را بد است می کند، به استیک کلاخ پوشالی جباران به نواقتن می گند؟

اشتبک این پسند نیست، مردان فزونی سر به آستان شهادت نهادند و آنکه شفا آراوی بخش، این طراکین کمر این
 گدو نه، امر رانی و نیکو، کال به راه فرید و می شب بخت به برشان دیدان کارزار همین می گفتند، به خون خود نقش آن
 مرد به هم بر آتش کردند، جهان بر این عالمه و در مسا و فروتن و نیکو، به شب نند و از بی که مگر نمی بشعید و چه می
 بازه، از بی این فروختشان بگریخت سنگان کامل بود و چشمان خدای و نیکو انسان دوستانه و بر برشان آینه می
 روان می آید و به گشتی بسبب بن مطهر: به آینه قرآن اسرار کوشان از به دست بودند.

بشپس از اعطای خود را عشق و نیکو کاری، بیان نیست، با توجه دیدایش فرو رفتند و در برابر آفریدگار هستی
 عظمت آفرینش برای آخرین بار سر در خاک سپیدند و به زمره این در همه آینه و کیمه او یک است که هر چون از نوری
 بنور آن گند و در خدا خلق شدند و به افتخار میدان آخرین سپید می زنده کی واقعه را آینه ترین روز غمناک بودند، با
 نازود و عا کتاب خدا و ان می کردند و صوت فرشتان روح نواز مکتوبان بود.

قرآن می خوانند و می گفتند، ای کتاب مقدس، نسبت به تو نادان بودم، ای سر بر زبان صد اسلام کرد
 و مندی کوه می آتشین که به خاک افتاده ایم، به نیکو کاری نمی شایسته که نشاید و می صین، ای پیکار عظمت با

وخصیلت با این فرشته‌ی زمست و جباریت، با دوبره بر تاج چون قربانی نمی‌گذرد پیشگاه و میباید قربان شود. جان خود را فدا
خواهی کرد.

این مطلع آخرین شب شیدان بود تا که سپید روی آتش‌گرد سجدت میدیش را بیدار دید و بداند میدد و خورشید
از راه دایمی افق شرقی بر روی پامرد کی خورشید سر بر آورد، دیدارن حسین با راهی یکسب با آنکه دیگر از اسب از مرگ و
اندکی سستی در فضا هر کار شیدان نگاه داشته بودند. در او شب است و افق از تعدادات اسلام بر همه سبست و می‌چسبند ...
تا سرانجام با گذشتن این روز غیب بیکرانی خورشید این داشت خوابیدند. این دو شب مراد این حق بود و این
فاحصی که که خورشید یک بار این باشی خالی را روشن کرده بود. آه این چه فاحصی هستی را می‌گردد و بماند.

دیشب در صحیح‌الشریعت چنین شده‌ای داشت و امشب آمان آنگاه که بشنختند.

دیشب انسانیست نیست چنین شتو از دینی داشت امشب کس ترین همی کو بودی که حافظه را انسانیست اند.

در این تاریک را صفت کشیده‌اند آری قرآن با نخست و آرا گنی را در میان نهادند.

خود آزمایی:

- ۱- چند نمونه از ترکیبات تازه و زیبای نویسنده را از متن استخراج کنید و بنویسید. مثال: خشم‌هانگ.
- ۲- به نظر شما زیباترین توصیف این نوشته کدام است؟
- ۳- مقصود نویسنده از «دیشب» و «امشب» در این نوشته چیست؟
- ۴- جمله‌ی مشهور «ان لم یکن لکم دین فکونوا أحراراً فی دنیاکم» یعنی چه؟
- ۵- به نظر شما چرا این متن در بخش ادبیات غنایی آمده است؟

این میوزیک شفا در سال ۱۳۰۴ میلادی در شامی است. زیبایی پاک و بی‌نیکی که در آن دیده می‌شود
 که از آنجا که در آنجا می‌ماند و تغییرات آن در پیشروهای منزهانه و بی‌سخت است. تعوی
 قلب را او صدای بی‌سختی است که با آن می‌توانی پرواز کنی و در آسمان
 با آن آتش‌سوزی می‌توانی برانگیخت و کارد.

قلب مادر

داو معشوقه به عاشق پیغام	که کند مادر تو با من جفا
هر کجا بسندم از دور کند	چهره ز پرچین و چین ز آرشک* *
با نگاه غضب آلوده زنده	بر دل نمازگ من تیر خدنگ
از در خانه مرا طرد کند	بچه سنگ از دهن قلما سنگ* *
مادر سنگ دلت تا زنده است	شده در کام من توست شرمگ* *
نشوم این دل و این رنگ تو را	تا نسازم دل او از خون رنگ
گر تو خوابی به وصلم بری	باید این ساعت بی خوف و درنگ

روی و سینه‌ی تماش بدری دل برون آری از آن سینه‌ی تنگ
کرم و خوین پنش باز آری تا بر دز آیدی قلبه زمان



عاشق بی حسد ناهنجار	زبل آن عاشق بی صحت و سنان
صدمت مادر سے از یاد ببرد	مست از باد و دیوانہ زبانت *
رفت و مادر را افکند بہ خاک	سینہ بدرید و دل آورد بہ چنک
قصہ سر منزل معشوقہ نمود	دل مادر بہ کفش چون نارکت *
از قفسا خورد دم در بہ زمین	واندگی رنج شد اورا آرکت *
آن دل کرم کہ جان داشت بنور	اوقفاً از کف آن بی فرسکت
از زمین باز چو برخاست نمود	پی برداشتن دل، آہنکت
دید کہ آن دل آغشته بہ خون	آید آہستہ بر دون این آہنکت:
آودست پرم یافت خراش!	وامی پامی پرم خورد بہ سنان!

خود آزمایی:

- ۱ - به نظر شما زیباترین بیت این شعر کدام است؟
- ۲ - کدام خصوصیت، این شعر را در ردیف اشعار غنایی قرار می‌دهد؟
- ۳ - چرا شاعر، جوان عاشق را بی‌فرهنگ می‌داند؟
- ۴ - شعر مشہور شہریار با مطلع «آہستہ باز از بغل پلہا گذشت» را کہ دربارہی مادر است، با این شعر

ایرج میرزا مقایسه کنید.

دکتر سید محمد



تا حدیقه محمد حسین جبهایی در سال ۱۲۸۱ هجری
 در است. پانزدهم است و پانزدهم است. ۱۳۰۰
 است و در آن زمان که از آن است. ۱۳۰۰
 غلط است. در آن زمان که از آن است.
 در آن زمان که از آن است. ۱۳۰۰
 در آن زمان که از آن است.

کیش مهر

بود کیش من مهر دلداری
 برون اند زمین جسر که بشیاری
 ندارند کاری دل انکار
 میان دل و کام. دیوار
 چه علاج در وقت بر دار
 همی گویم و گفت ام بار
 پریشانی است در کیش مهر
 به شادی و آسایش و خواب و خور
 کشیدند در کوی دل و ادکان
 چه فسر دادند مرده در کوه

چه دار و همچنان جز دل و مریار
ولی را در مردان و دارستان
مبین* مهر در زبان که آرزو اند
به خون خود آغشته و رفته اند
بشاران که شایبش* ریزد پسر
کشد رخت بپزه به نامون و دشت
نکارش در بکین جویبار
رود شاخ گل در بر نیلوفر*
در دردهی غنچه را باد بام*
بیادخس ابروی گل رخان
کره راز راز همچنان باز کن
جز افنون و افسانه بود همچنان

مگر تو در دلیلی ز پندار
نبازند بس که ز به مردار
بریزند از دام جان تار
چه گل های رنگین به جویبار
به دامان گلشن ز رکب بار
زند بار که گل به گلزار
در آینه می آب رخسار
برقصد به صد ناز کفنار
بستار* آوردن نغمه گفتار
بکش جام در بزم می خوار
که آسمان کند باد و دوار
که بستند چشم خشیار*

فرب جهان را محو زینسا
 که در پای این گل بود خارها
 پیانی بکش جام و سرگرم باش
 سل کر بگیسرنند بیسکارها*

توضیحات:

- ۱ - عاشقان، دل سوختگان طریق عشق.
- ۲ - نمی پردازند؛ توجهی نمی کنند.
- ۳ - در مجلس عاشقان و عارفان سرمست، شراب عشق الهی را بنوش.
- ۴ - در «سرگرم باش» ایهام وجود دارد: ۱ - مشغول باش؛ ۲ - از این مستی، گرم و پرنشاط باش.
- ۵ - «بگیرند» در این جا به معنی «خرده بگیرند» به کار رفته است.

خود آزمایی:

- ۱ - به نظر شاعر، کمال پرستش در چیست؟
- ۲ - این بیت از حافظ «ناز پرورد تنعم نبرد راه به دوست عاشقی شیوهی رندان بلاکش باشد» با کدام بیت از شعر، قرابت معنایی دارد؟
- ۳ - منظور شاعر از «شباباش بهاری» چیست؟
- ۴ - به نظر شاعر، چرا نباید به اندوه آینده مشغول شد؟
- ۵ - مضمون بیت زیر، از حافظ، یادآور کدام بیت است؟
 با صبا در چمن لاله سحر می گفتم که شهیدان که اند این همه خونین کفنان؟
- ۶ - در این سروده، تنها یک واژه‌ی عربی دیده می شود. آن را پیدا کنید.



مفتی رفیق الرحمن، اولین کاترگوری سیدتی، سال ۱۹۶۹ء میں
 ۱۹۶۰ء میں انجمن شمسہ پر مشتمل کمیٹی کے رکن اور ۱۹۶۱ء سے ۱۹۶۶ء تک
 صدر رہے۔ ان کے آثار، آیات اللہ، ایشان میں قرآن مجید کی تفسیر
 اور دیگر کتب ہیں جن میں سے ایک مثال یہ ہے ایشان میں خواجہ

رنج بی حساب

ما را رانگنید در این رنج بی حساب	با قلب پاره پاره و با سینہ ای کباب
غمی کہ نشست در غم هجران وی دوست	مغمم درون آتش و ماسی برون آب
حالی شد نصیبم از این رنج و زندگی	پیری رسید غرق بطاست پس از شباب
مان ای عزیز فصل جوانی به پوشش باش	در پیری از تو هیچ نیاید به غیر خواب
این جا بطلان کہ دعوی ارشاد می کنند	در خرقہ شان به غیر منم سخنی ای میا ب
ناعیب و نقص خویش و کمال و جمال غیر	پنهان نموده ایم چو پیری پس خشاب*
دم بر نیار و دفتر سیود و پاره کن	مانی کلام بچیند و کنتار نامصواب

خود آزمایی:

۱ - جمله‌ی مشهوری از امام را که یادآور بیت پنجم باشد، بیان کنید.

۲ - در بیت ششم میان کدام کلمات تضاد دیده می‌شود؟

رباعی و دبستی دیروز



کونی لب فرشته خونی رسته است

بر سبزه که بر کنار جویی رسته است

کان سبزه ز خاک لاله وینی رسته است

پا بر سر سبزه تا به خواری تنی

ختم

اندر دل بی وفا غم و ماتم باد آن را که وفا نیست ز عالم کلم باد
دیدم که مرا هیچ کسی یاد نکرد جز غم که هزار آفسرین بر غم باد

مولانا

مکن کاری که بر پاستکت آید همچنان با این فراخی تنگت آید
چو سرد نامه خوانان نامه خوانند تو را از نامه خواندن تنگت آید

بابا ظاہر

رباعی و دو بیتی امروز

مرغ نغمه خوان

سحر بر شاخار بوستانی چه خوش می گفت مرغ نغمه خوانی
بر آوج سپر چه اندر سینه داری سرودی . ناله امی . آبی . فغانی

اقبال لاہوری

گم کرده‌ی دیرین

بیایم دل از این جبار بگیریم / رد کاشانی دگر بگیریم

بیایم گم کرده‌ی دیرین خود را / سداغ از لاله‌ی پر بگیریم

قیس این بود

نشان سرفرازی

کس چون تو طریق پاک بازی گرفت / بازختم نشان سرفرازی گرفت

زمین پیش دلاور کبی چون تو شکست / میشت مرگ را به بازی گرفت

حسن حسینی

توضیح:

۱- مواظب باش که از روی خواری و حقارت پا بر سر سبزه نگذاری.

خود آزمایی:

- ۱- در رباعی مولانا، میان «غم» در مصراع اول و مصراع چهارم چه تفاوت معنایی وجود دارد؟
- ۲- شاعر در مصراع «با زخم نشان سرفرازی نگرفت» چه ارتباطی میان «زخم» و «نشان» ایجاد کرده

است؟